

انسان دوستی روان شعر فارسی اقبال

رابعه کیانی*

چکیده:

اقبال لاهوری، دانشمند و اندیشمند نابغه روزگار، خود آگاه و صاحب نظر در چندین علم و فن از جمله فلسفه، سیاست، حقوق، ادبیات که دغدغه افکار ارزنده و آثار بی مثل و اشعارش در سده های ۱۹ و ۲۰ میلادی برای بیدار نمودن مردم شرق و احیای هویت اصیل و دیرینه ایشان بود. پشتوانه فرهنگی سروده های اقبال بسیار غنی است. آنچه که مبحث حرمت بشر یا احترام آدمیت را در اشعار اقبال لاهوری برجسته می کند، دیدگاه های متهدانه وی در زمینه انسان، مسلمانان و مباحث سیاسی است که اقبال در اشعار و آثارش ابراز می کند وی شاعری دغدغه مند است و در اشعارش نگاه ویژه ای نسبت به انسان و حرمت انسان دارد. در این مقاله ابعاد مختلف انسان و حرمت انسان در اشعار اقبال تحلیل و بررسی می شود.

واژه های کلیدی: اقبال لاهوری انسان دوستی مردم شرق، شعر فارسی اقبال.

* دانشجوی دوره دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پنجاب، لاهور

علامه محمد اقبال، حکیم و مصلح بزرگ، دانشمند و ادیب و فیلسوف و حقوقدان و وکیل دادگستری، متفکر و شاعری اصیل و پرآوازه پاکستان از مرزهای سرزمین خود فراتر رفته و شاعران و متفکران بسیاری را در طی دهه های پس از خود تحت تاثیر قرار داده است. وی به عنوان مصلح اجتماعی و دینی و سیاسی در تاریخ معاصر هندو طبعاً پاکستان که از معماران تشکیل آن به شمار می آید. اقبال لاهوری شخصیتی است که به ویژگیهای یک رهبر سیاسی، یک زبانشناس، یک شاعر بلند پایه و فیلسوفی بصیر و مفسری اندیشمند در وی جمع آمده است. اطلاعاتش در مورد شعر، فلسفه و دین در میان معاصرانش بی مانند بود و آثارش شامل تجربه های دنیای قدیم و جدید است که در بسیاری زمینه های انقلابی برانگیخت و روحی تازه در کالبد جامعه خود دمید.

از آنجا که ابعاد مختلف شخصیت و اندیشه این شعر فرزانه و نابغه روزگار مورد بحث داشتمندان و محققان قرار گرفته است، موضوع مهمی که در ابیاتش آمده: انسان و مقام و مرتبه انسان در این جهان و انسان دوستی و انسان گرایی است آن چه که مبحث انسان دوستی را در اشعار اقبال لاهوری برجسته می کند، دیدگاه های متعهدانه ی او در زمینه ی انسان، مسلمانان و مباحث سیاسی است که وی در اشعار و آثارش بیان می کند. او شاعری دغدغه مند است و به همین دلیل در قبال انسان و انسانیت احساس تعهد می کند.

اقبال لاهوری در برهه ی حساسی از تاریخ شبه قاره ی هند می زیست. روزگاری که زمانه ی برآمدن و به قدرت رسیدن دستگاههای خودکامه و نظام های اقتدارگرا بود. نازیسم و فاشیسم و بلشویسم جملگی محصولات این

روزگارند.

اقبال لاهوری در چنین برهه ای به سرنوشت انسان و انسانیت می اندیشید و راه حل را در دین اسلام و دین داری می دانست. او دین اسلام را به عنوان راه حلی برای مقابله و تسلط غرب بر شرق می نگرد. همچنین اقبال لاهوری بر آن بود که دین اسلام می تواند انسان معاصر را از غلطیدن در ورطه ی سقوط و نابودی نجات دهد .

اقبال لاهوری در اشعار خود در پی بیداری مسلمانان جهان بود . او بر این باور بود که اگر مسلمانان به آیین اسلام روی بیاورند و حقیقت آیات قرآن و آداب اسلام را دریابند می توانند رخوت و عقب ماندگی خود را نسبت به غرب جبران نمایند و به پیشرفت دست یابند .

او در اشعار و افکار خود بسیار متأثر از ادبیات و فرهنگ ایران بوده است. او از بسیاری از شاعران ایرانی به ویژه مولوی و حافظ تأثیر پذیرفته است و اگرچه نقدهایی را بر عرفان و تصوف در ایران وارد می دارد اما از نظر اندیشگی و حتی به کار بردن مضامین و مفاهیم، تحت تأثیر عرفان و تصوف قرار دارد.

او معتقد است هستی انسان در این دنیا از هر چیزی مهمتر است و به همین دلیل هرچه در این عالم وجود دارد به طور بالقوه در انسان وجود دارد. به همین دلیل او انسان را شایسته ی احترام می داند. اما همین انسان تنها چیزی که به زندگی او معنا و وجود می بخشد، جلوه ی خداوند است. او برای بیان این مسأله، از مفهوم تجلی که از مفاهیم عرفان و تصوف است بهره می جوید و در جای دیوان خود بیان می کند که خداوند باید بر دل انسان متجلی شود تا انسان به جایگاه اصلی خود در

این دنیا دست یابد .

او همچنین در زمینه ی انسان کامل معتقد است که این مفهوم راجع است به انسانی خداگونه که ویژگی های خداوند مانند خلاقیت، علم و اراده را در خود دارد و بدین ترتیب، جانشین خداوند بر روی زمین است. انسانی که پس از خودشناسی و همچنین در اثر اطاعت عاشقانه و بندگی عارفانه می تواند بدین مقام دست یابد.

دلیل مهم دیگری که حرمت و احترام انسان در اشعار اقبال لاهوری اهمیت می یابد نوع دیدگاه او نسبت به ماهیت هنر و ادبیات است. اقبال لاهوری معتقد است هدف هنرها و از جمله شعر، مفهوم بخشیدن به زندگی انسان ها و پرمایه ساختن آنهاست. او معتقد است ادبیات باید در هدایت مردم به سوی سرمنزل مقصود نقشی داشته باشد و اگر در راستای چنین هدفی قرار گیرد نمی توان ارزشی برای چنین هنری قائل بود. به همین دلیل است که او اشعار و نوشته های خود را در خدمت آگاهی بخشی به انسان ها و به ویژه مسلمانان قرار می دهد.

از جمله مسائل دیگری که مفهوم انسان دوستی را در اشعار اقبال لاهوری برجسته می سازد مفهوم خودی است که اقبال بدان بسیار پرداخته است. به اعتقاد او خودی هر انسانی باید در ارتباط با سایر خودی ها باشد تا انسان ها بتوانند به جایگاه واقعی خود دست یابند. هر فرد باید در دل ملت خود محو گردد و ملت ها با یکدیگر متحد گردند تا بتوانند به رستگاری دست یابند.

بدین ترتیب بررسی مفهوم انسان دوستی و احترام آدمیت در اشعار اقبال لاهوری از ابعاد مختلفی اهمیت می یابد و این مقاله نیز به بررسی این مفهوم در اشعار

این شاعر اختصاص یافته است.

روزگاری که اقبال زندگی را در آن گذراند می توان روزگار برآمدن و به قدرت رسیدن دستگاههای توتالیترو نظام های اقتدارگرا دانست. نازیسم و فاشیسم و بلشویسم جملگی محصولات این روزگارند. فرانکو در اسپانیا و سالازار در پرتغال کمابیش به همان شیوه ای حکومت می کنند که آتاتورک در تورکیه و رضاشاه در ایران. جنگ جهانی اول در همان دوران رخ داد و قدرت های پیروز در جنگ نتوانستند در و رسای در سال ۱۹۱۹ نظامی برای صلحی پایدار برای جهان پس از جنگ بیافرینند. دو گرایش عمده در آن عصر قابل بررسی است: بحران دموکراسی از یک سو و برآمدن ایدئولوژی های تمامت خواهی که آهنگ آن دارند بر ویرانه های دموکراسی نبای تازه ای برپا کنند.

از این حیث، ”جامعه ی بی طبقه“ کمونیتی در همان مکانی قرار می گیرد که رایش هزار ساله ی هیتلری، نگاه این هر دو رژیم به انسان، نگاهی پارادوکس است از یک سو می خواهند انسان را به سطح ابر مرد نیچه، یا انسان طراز نوین مارکس برکشند اما از سوی دیگر همین انسان را نهی از هر فردیتی، در توده ی همشکل و همسانی خمیر میکنند که شرط وجودی آن از بین بردن فردیت و آزادی فردی به عنوان پایی اصلی همه ی آزادی هاست .

این پارادوکس دامنگیر اقبال نیز شد. او از یک سو به دین اسلام به عنوان برابر نهادی در برابر انحطاط غرب و خمودگی شرق می نگرد، و از سوی دیگر، درست خلاف آموزه ی همه ی دینهای یکتاپرست، بندگی انسان را به منزله ی پست ترین مرحله ی سقوط انسان نگاه می کند. (وزیری، ۱۳۷۸-۸۲۵)

او از فرنگ، سرخورده است:

زمینایی که خوردم در فرنگ اندیشه تاریک است سفر ورزیده ی خود را نگاه راه بینی ده
چو خس از باد هر موجی که می آید ز جار فتم دل من از گمانها در خروش آمد یقینی ده
ولی چالش های بوجود آمده در جهان اسلام را هم متلاطم تر از آن می بیند
که بتواند باده ی صافی به او عرضه کند:

خاور که آسمان به کمند خیال اوست از خویشتن گسسته و بی سوز آرزوست
در تیره خاک او تب و تاب حیات نیست جولان موج را نگران از کنار جوست
مشرق خراب و مغرب از آن بیشتر خراب عالم تمام مرده و بی ذوق جستجوست
- تکریم انسان از دیدگاه اقبال

اقبال انسان را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می دهد و در بازسازی
اندیشه‌ی دینی عالمانه تلاش می کند، اما در جهان بینی عارفانه اش به انسان نگاه
جدیدی را ارائه می دهد. او پیدایش انسان را از انقلاب بزرگ طبیعت و عالم هستی
می شمارد و دربارهٔ میلاد انسان چنین می گوید:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد
(کلیات اقبال: ص ۲۶۵)

اقبال هستی انسان را از هر چیز دنیایی مهمتر می داند و معتقد است وسعت
انسان تا بدانجاست که هر چیزی در عالم در انسان به طور بالقوه وجود دارد و مقام
انسان برتر از آسمانهاست، مسلماً چنین انسانی عظیم و شایسته ی احترام است:
آن چه در عالم بگنجد عالم است آن چه در عالم نگنجد آدم است

برتر از گردون مقام آدم است اصل تهذیب احترام آدم است
(کلیات اقبال: ۳۵۹)

تنها چیزی که به زندگی انسان معنای بخشد جلوه‌ی حق است که باید
آن را شناخت و به مشاهدگی آن پرداخت. اگر این تجلی بر دل و قلب کسی نتابد،
آن شخص راه به سرمنزله مقصود نخواهد برد و زندگی بدون تجلی حق رنجی دائمی
است:

بی تجلی مرد دانه‌اره نبرد از لگد کوب خیال خویش مرد
بی تجلی زندگی رنجوری است عقل مهجوری و دین مجبوری است
(کلیات اقبال: ۳۲۱)

انسان کامل موجود خداگونه‌ای است که ویژگی‌های خداوندی مانند
اراده، اختیار، علم و خلاقیت در او منعکس است. انسان در فلسفه اقبال خلیفه‌ی
خدا بر روی زمین است:

نوا‌ی عشق را ساز است آدم گشاید راز و خود راز است آدم
جهان او آید این خوبتر ساخت مگر با ایزد انباز است آدم
(ص: ۲۴۳)

از نظر اقبال خدا نیز منتظر آدمی است:

نصیب او هنوز آن‌ها و هو نیست که او در انتظار آدمی هست
(ص: ۵۴۷)

چنین انسانی پس از خودیابی و درک خویش خصلت‌های خوب
را بازخوانی کرده و عادات بد و منحط را از خود دور می‌کند.

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامن گل و لاله کشیدن دگر آموز
(ص: ۴۷)

آن ماری شیمل می گوید: اقبال کسی است که يك ارزیابی مجدد از انسان را بر پایه های اصول قرآنی و اندیشه های اسلامی پایه گذاری کرده است و ریشه های اومانیسم اسلامی را از پس ابرها و تاریکی ها و بدآموزی های قرن ها که این گونه نشان داده بود که انسان در اسلام موجودی مجبور، نیازمند، عاجز و ناتوان و مبتذل است بیرون کشید و حقیقت را متجلی ساخت

(نقوی، ۱۳۵۸: ۶۵)

از دیدگاه اقبال هستی حقیقی زمانی معنی پیدا می کند که آدمی نصیبی از تجلی جمال سرمدی حق برده باشد:

چيست بودن دانی ای مرد نجیب؟ از جمال ذات حق بردن نصیب
(ص: ۴۳۹)

اقبال انسان را عالی ترین و برترین موجود می داند و معتقد است که انسان می تواند خدا را در وجود خود آشکار کند، به همین جهت برای او عشق را توصیه می کند. او علاج درد انسان امروز را دریافت های عاشقانه می داند زیرا انسان در اثر اطاعت عاشقانه و بندگی عارفانه در جهان به مقام خلات الهی می رساند. (فاضلی، ۱۳۸۷: ۱۰۷)

از نظر اقبال که او را طراح مکتب خودی شناخته اند مشخصات مرکزی و اصلی خودی عشق است و فقط با عشق است که خودی تمام موجودیت هایش را جلوه می دهد:

نقطه ی نوری که نام او خودی است.

زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت می شود پاینده تر زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر
فطرت او آتش اندوزد ز عشق عالم افروزی بیاموزد ز عشق
(ص: ۹۶)

در نظر او عشق بالاتر از آن است که مفهوم این کلمه فقط برای شخص موجب حصول لذت و مسرتی بود. به عقیده وی عشق عبارت از روحی است که جهان را تجدید می بخشد، و این روح دارای چنان معنا و خاصیتی است که باید عقده‌ی پیچیده حیرت و سرگشتگی را بگشاید و در حکم پادزهری است که همهی امراض بشری را درمان میکند. از نظر اقبال لاهوری ارزشمندترین مفهوم و ابزار در رشد شخصیت انسان، عشق است. انسان زمانی معنا می یابد که از عشق معنا می یابد که از عشق برخوردار باشد و انسانی که عشق را در خود می پرورد می تواند جهان را در خویش فرو برد نه آن که در آن مدفون شود.

به برگ لاله رنگ آمیزی عشق به جان ما بلاانگیزی عشق
اگر این خاکداران را واشکافی درونش بنگری خونریزی عشق
(ص: ۲۴۲)

به عقیده ی اقبال، عشق فرمانروای دو جهان است و جهان مادی و جهان برین هر دو در سیطره ی فرمانروایی عشق قرار دارند.

عاشق سلطان است و برهان مبین هر دو عالم عشق را زی
(ص: ۳۲۹)

از نظری ایده آل ها، آرمان ها و تحقق بخشیدن ارزش ها را عشق گویند و بلندترین مرحله‌ای عشق دیدار روی دوست در کوی اوست:

گرچه جنت از تجلی های اوست جان نیاساید به جز دیدار دوست
(ص: ۴۳۷)

اقبال در اشعار خود بر این مسأله تأکید می کند که انسان های پست زندگی خود را با دشمنی و کینه با هم نوعان خود میگذرانند. در حقیقت دل چنین انسان هایی از عشق خداوند خالی است زیرا خدا در درون دل های پاک قرار دارد. او می گوید که انسان ها باید به یکدیگر عشق بورزند و یکدیگر را دوست داشته باشند. در دل این گونه انسان ها خصومت و دشمنی جایی ندارد و عشق به خدا در آن جای دارد.

حربه دون همتان کین است و بس زندگی را این يك آیین است و بس
(ص: ۱۱۶)

اقبال لاهوری هدف از شاعری را مانند دیگر هنرها، مفهوم بخشیدن به زندگی انسان و زیبا و پرمایه ساختن آن می داند. اقبال بر این باور است که اگر هنر و ادبیات از واقعیت های جامعه تأثیر نپذیرد و در هدایت مردم به سوی سعادت نقشی نداشته باشد، جز تباهی و فساد، نتیجه ی دیگری نخواهد داشت. بنابراین می کوشد از راه شعر به اصلاح و بهبود جامعه پردازد و فن شاعری را وسیله ای برای مبارزه با زشتی ها و پلیدی ها و هدایت جامعه از عقب ماندگی به اوج قله های استقلال و سربلندی قرار دهد. اقبال خود را شاعر نمی خواند بلکه پیام آوری می داند که شعر، وسیله ای برای انجام رسالت اوست. از نگاه او شاعران فراوانی بوده اند که زیبا و

دلنشین سخن گفته اند ولی شاعرانی که درد و رنج انسان و جامعه را فهمیده و مشکلات اجتماع را لمس کرده باشند زیاد نبوده اند:

دو صد دانا در این محفل سخن گفت سخن نازک تر از برگ سمن گفت
ولی با من بگو آن دیده ور کیست که خاری دیدن و احوال چمن گفت
(ص: ۵۶۱)

اقبال خود می گوید: شعر و سخن را وسیله ای قرار داده است تا آن چه در دل دارد با زبان پرتأثیر شعر با دیگران در میان گذارد و آنان را با خود هماهنگ و همقدم کند:

به این بهانه در این بزم محرمی جویم غزل سرایم و پیغام آشنا گویم
(ص: ۵۵)

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه ایست سوی قطار می کشم نافه ی بی زمام را
وقت برهنه گفتن است من به کنایه گفته ام خود تو بگو کجا برم هم نفسان خام را
به جمع بندی می توان گفت که از دیدگاه اقبال لاهوری مسلمانان شرق باتأسی از تفکر مادی گرایی غرب، تنها دچار ناامیدی، خود فراموشی و پشت پا زدن به ارزش و کرامت انسانی شده اند و سیادت و تسلط بروطن اسلامی خویش را از دست داده و در برابر نفوذ سیاسی و اجتماعی غرب، سر تسلیم فرود آورده اند. به همین دلیل است که اقبال در اشعار خود تلاش می کند که عزت نفس انسان مسلمان را به او بازگرداند و او را از یأس و خود فراموشی و حقارت برهاند و این مهم ترین پیام انسان دوستانه از اشعار اقبال لاهوری است.

کتاب شناسی و منابع:

- ۱- شیمیل، آنه ماری، ۱۳۸۱ ش، افسانه خوان عارفان، نگاهی به اندیشه آنه ماری شیمیل به کوشش حسین خندق آبادی، تهران، موسسه دانش پژوهش ایران.
- ۲- فاضلی، قادر، ۱۳۸۷ ش، عرفان خودی در کلیات اقبال لاهوری، تهران، فضیلت علم.
- ۳- اقبال لاهوری، ۱۳۴۳ ش، کلیات فارسی اقبال لاهوری، کلیات اشعار، تهران، سنایی
- ۴- تقوی، علی محمد، ۱۳۸۵ ش، ایدئولوژی انقلابی اقبال، ترجمه م. م. عربی، تهران، انتشارات اسلامی.
- ۵- وزیری، هوشنگ، ۱۳۷۸ ش، اقبال لاهوری در نگاهی دیگر، ایران شناسی، سال یازدهم، شماره ۴۴.